## خشت اول

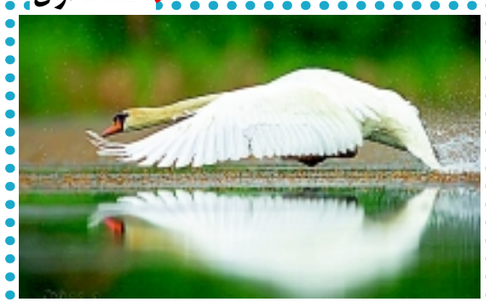

### مثل آب و هوا...

نظام مردمی، جز با آگاهی مردمْ ممکن نیست پیش برود...نظام مردمی – که مردم در بافت اصلی آن دخالت دارند – مستغنی از آگاهی مردم نیست. باید مردمش را آگاه کند؛ باید به آنها قوّت تحلیل بدهد و باید آنها را از آگاهیها و معلومات لازم و مفید و معرفتِ لازم سرشار کند. منظور، تبلیغات نیست که حرفهای خودش را پیوسته به خَورد مردم دهد؛ نه. مراد، این نیست. در نظام مردمی، مردم باید اهل تحلیل شوند تا بفهمند که نظام برایشان مفید است. آگاهی برای چنین نظامی، مثل آب و هوا، لازم و واجب است. نظام ما، این گونه است. هر چه مردم بیشتر آگاه باشند، نظام جمهوری اسلامی، بیشتر سود می برد. بنابراین، این نظام، به آگاه سازی مردم نیازمند است.

*

مطبوعات یعنی مطبوعات سالم؛ نه لزوماً مطبوعاتی که طرفدار دولت باشند – که من در تقسیم بندی عرض خواهم کرد–. مطبوعاتی که طریق سلامت بپیمایند و بنا بر عناد و بدجنسی نداشته باشند. این گونه مطبوعات، در هر رشته ای قلم بزنند – سیاسی باشند، فرهنگی باشند، اقتصادی باشند، درباره مسائل خارجی حرف بزنند، در خصوص مسائل داخلی حرف بزنند – و هر کاری که بکنند، به نفع نظام حرکت کرده اند. چرا؟ چون بر مایه آگاهی مردم می افزایند. موضع مطبوعات در جمهوری اسلامی، این است.

*

کیفیّت مطبوعات کشور، متناسب با تاریخ مطبوعات در این کشور نیست. این، نکته مهمی است. ما درباره هر پدیده ای که سخن می گوییم و قضاوت می کنیم، باید به تاریخ آن پدیده نگاه کنیم. یک وقت پدیده ای است که اگر چه در دنیا سوابق زیادی دارد، اما تازه وارد این سرزمین شده است. خوب؛ نمی شود زیاد انتظار داشت. اما یک وقت پدیده ای است که سابقه زیادی دارد و خوب هم وارد شده است، که مطبوعات از این قبیل است.

*

ما اکنون بیش از صد سال است که سابقه روزنامه نگاری داریم. به تاریخ نشر اوّلین روزنامه در ایران نمی خواهم اشاره کنم؛ ولی از وقتی که در شهرهای تبریز، رشت، اصفهان، تهران و مشهد، روزنامه های متعدّدی پدید آمد، تا امروز بیش از صد سال است. ما حقّاً به قدر صد سال پیش نرفته ایم و این خسارت است. جالب است که در برخی مقولات دیگر، که آنها هم از اروپا آمده است و ما گیرنده آنها هستیم، پیشرفتهای زیادی داشته ایم. ما امروز وقتی بین مجلّات و روزنامه های خودمان با مطبوعات معروف دنیا، قائل به مقایسه می شویم، می بینیم که هم از لحاظ فنّی، هم از لحاظ نوع مطلب آرایی، هم از لحاظ احتوای بر مطالب قوی و عمیق و تحلیلها و وسیع نگریها، از آنها عقب هستیم! چرا باید این طور باشد؟! گیرم که کشور ما در صنعت و فنّاوری و دانش جدید، از غرب، عقب باشد؛ اما از نظر فرهنگ که عقب نیست! ما در گنجینه فرهنگی، از آنها عقب نیستیم. شعر ما، نثر ما، انواع ادبیات و فرهنگ ملی ما که کمبودی ندارد! پس چرا باید عقب بمانیم؟!

*

حضور نداشتن قوی در مسائل بین المللی، نبود تحلیلهای قوی، ضعف کارهای هنری و ضعف زبان فارسی، از جمله ضعف های روزنامه نگاری در کشور است. کاغذی را که شما در هیأت روزنامه یا مجلّه به دست خواننده می دهید، برای او «لغت امام»؛ یعنی «زبان معیار» می شود. این را چگونه می خواهید تهیه کنید؟ آن وقّت ناله سر می دهیم که زبان فارسی چنین و چنان شد! مگر نه این که از مطبوعات باید زبان فارسی را درست کرد؟ مطبوعات، از این جهت، از صدا و سیما مهمتر است. چون مطبوعات در خانه و کاشانه ما، برای مدتها می مانند؛ افراد متعدّدی آن را می خوانند و در آن تعمّق می کنند.

*

از جهت فضای کلّی مطبوعات و جهت کلی دادن به آنها، مطبوعات کشور به سه قسم تقسیم می شوند: یک قسم مطبوعاتی هستند که نظام را قبول دارند و موافقین نظامند. البته منظور این نیست که دولت را با همه کارهایش قبول دارند. کسانی که نظام را قبول دارند، طیف وسیعی را تشکیل می دهند. بعضی منتقد به دولت یا طرفدار آن هستند. بعضاً معترض به فلان وزارتخانه و فلان تشکیلات و دستگاه، یا مدافع آنها هستند. ولی به هر حال، نظام جمهوری اسلامی را در ایران، قبول دارند. در بین آنها چپ هست، راست هست، سلایق مختلف هست، جناح بندیهایی با خط و خطوط مختلف در عرصه سیاسی هست. اینها همه در یک طرف قرار می گیرند و اکثریت هم اینهایند. قسم دوم، مطبوعاتی هستند که نسبت به نظام اسلامی بی تفاوتند. یعنی هیچ گونه طرفداری از نظام –حتّی به صورت درج یک خبر – نمی کنند؛ لکن کاری هم به کار نظام ندارند و از کنار آن رد می شوند. این هم یک قسم از مطبوعات است. (مثل مجلات علمی، مجلات فرهنگی محض، مجلّات شعری، مجلات تخصّصی و امثال اینها.)
یک قسم هم مطبَوعاتی هستند که بنده اسمشان را مجلات یا روزنامه های «معاند» می گذارم؛ «مطبوعات معاند»! که البته تعدادشان زیاد نیست و اسمی هم از مجله ای نمی آوریم! از جمله اصطلاحات غلط و رایج در این قسم از مطبوعات، اصطلاح «دگراندیش» است. عناصر فعّال در این مطبوعات هم، خوششان می آید که به آنها «دگراندیش» اطلاق شود! در معنا می خواهند بگویند چون ما اندیشه دیگری داریم، مورد غضب دستگاه هستیم! البته خیلی هم مورد غضب نیستند. به هر حال، بحث اندیشه، اصلاً نیست. بحث «دگراندیشی» نیست.

*

ما در جمهوری اسلامی، بحث اندیشه نداریم که مثلاً چون کسی اندیشه دیگری دارد، با او برخورد کنیم. اصلاً این طور نیست! پس، «دگراندیش» یعنی چه؟! بحث، بحثِ «عناد» است؛ بحث «معارضه» است؛ بحث «غرض ورزی» است. غرض ورزیَ می کنند؛ چون این نظام را قبول ندارند. البته فقط قبول نداشتن هم نیست. بنا دارند با نظام معارضه کنند. یعنی عناد کنند و به همان مقداری که جرأتشان اقتضا می کند، ضربه بزنند. البته چندان هم آدمهای با جرأتی نیافتیمشان! امّا همان مقدار که شرایط ایجاب می کند، در پی آنند که حرفی بزنند؛ در بزنگاهی خاص، نیشی فرو کنند و زهری بریزند.

*

بنده تشنّج فکری و فرهنگی را اصلاً قبول ندارم. هر کس به کار و وظیفه خودش بپردازد. لکن در بیان مطالب با مردم، از همین روحیه و همین لسان استفاده کنید.

*

یکی از وظایف گروه اول این است که فضای کشور را فضای تشنّج مطبوعاتی قرار ندهند. یعنی پیوسته این به آن و آن به این بد نگوید. در روزنامه مربوط به جشنواره مطبوعات، دیدم جوانی در طرح دیدگاههایش عنوان کرده که فضای مطبوعات و روزنامه های کشور، فضای دعواست! راست هم گفته است. روزنامه ها با هم دعوا دارند. خوب؛ به هم چه کار دارید؟! کار خودتان را بکنید. یک نفر خطّ یک است، یکی خطّ دو است، یکی خطّ سه است. خوب؛ هر کس خطّ خودش را برود، کار خودش را بکند. توقع نیست که اینها از سلایق خودشان، به خَاطر دیگری دست بردارند. هر کسی مبنایی دارد، ممشایی دارد، سلیقه ای دارد.
توقع این است که با دعواهای خودشان، فضا را، فضای تشنّج نکنند. توقع دوم این است: نظامی را که قبول دارند، تضعیف نکنند. نمی گوییم به فلان وزیر یا فلان مسئول یا فلان بنیاد یا فلان نهاد انقلابی، اعتراض نکنید. اگر اعتراض و انتقاد در حدّ معقولی باشد، چه مانعی دارد؟! بحث بر سر نظام است. از آن جا که پایه هر نظام و هر زندگی فردی بر امید است، پس امیّد را در دلهای مردم متزلزل نکنید. این، یکی از سَفارشهای ماست. به گونه ای حرف نزنید که پیر و جوان و زن و مرد، افق آینده خود را تیره و مه آلود ببینند.

*

مهمترین کار شما آقایان و خانمها که در مطبوعات کار می کنید، این است که به کارها کیفیّت دهید؛ هم به کارهای سیاسی، هم به کارهای فرهنگی و هم به کارهای ادبی. انسان گاهی اوقات در مطبوعات، صفحه شعر را می نگرد؛ اصلاً رغبت نمی کند بخواند. سرمقاله را نگاه می کند؛ اصلاً هیچ جاذبه ای ندارد. پس زیبایی در سخن چه شد؟! لطافت زبان فارسی چه شد؟! هنر نویسندگی چه شد؟! ذوق چه شد؟! مگر نه که این همه برای کیفیّت بخشیدن به مطبوعات است؟! از واژه های سنجیده، تعبیرات زیبا و ترکیبات نو استفاده کنید.
از هنر، از کاریکاتور و از عکس استفاده کنید.
تحلیلهای خوب چاپ کنید.

برای بهتر شدن صفحه و ارائه سوژه و طرح
با ما تماس بگیرید: ۳۳۹۴۱۹۹۱
برای رویت «انتهای کیفیت» به نسخه پی دی اف
در سایت کیهان و صفحه نسل سوم مراجعه کنید:
WWW.KAYHANNEWS.IR

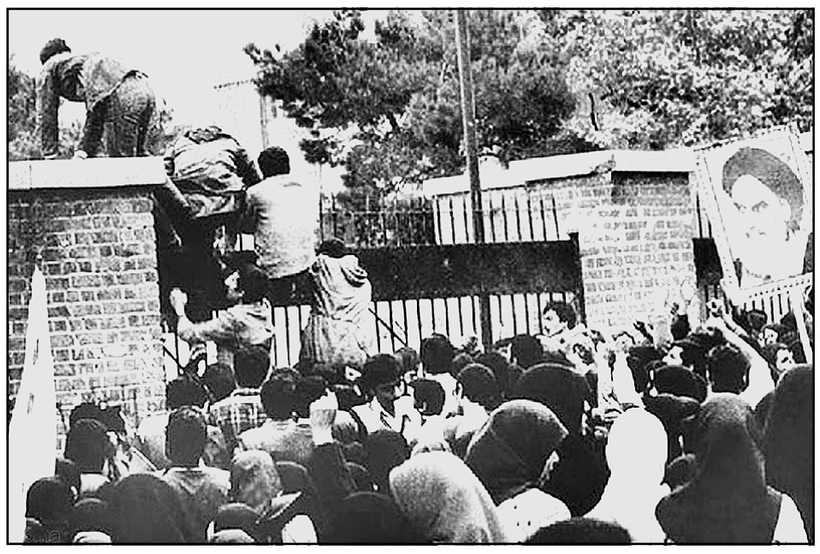

چند خط برای نسل سوم خط انقلاب

# ۱۳ آبان هزاروسیصد و دانشجو

**داستان تسخیر لانه جاسوسی؛ داستان تیزبینی و آینده نگری جوانانی است که دانشگاه برایشان محلی برای افزایش بینش عمیق انقلابی و تصویری نو از انقلاب نوپای اسلامی بود. دانشگاه برای جوانان سال ۵۷ و ۵۸ محملی برای میتینگ ها و همایش های بی بو و خاصیت نبود؛ سالنی برای رقص نور و ارکستر سمفونیک و دعواهای حزبی نبود؛ دانشگاه یک کلاس درس بی نظیر بود برای تجربه اندوزی و ارتقای نگاه جریان ساز . . . همین هم شد که از دل آن دانشگاه و دانشجویان؛ عده ای از دیوار یک به ظاهر سفارت بالا رفتند و بزرگترین رسوایی را برای ابرقدرت بلامنازع آن روزهای جهان پدید آوردند. چند دانشجوی جوان کاخ سفید را به لرزه انداختند و سرانجام هم پیروز میدان شدند بازخوانی برخی اتفاقات برای برخی پیروان آن روزها و بازگشتگان این روزها و برخی مدعیان خالی از لطف نیست. به ویژه برای دانشجویانی که سال ۵۸ را به اسم خود در تاریخ ثبت کردند**

■ تحریریه نسل سوم

*** آن «چهار» جادویی**

گروگان گیری دانشجویان خیلی اتفاقی نبود؛ کلی برنامه ریزی و تقسیم مسئولیت داشت و اینطور نبود که یک روز عده ای بریزند و بگیرند و تایید شوند... بعد از جلسات اولیه حدود ۴۰۰نفر روبروی سفارت امریکا ظاهر می شوند... آنها عمدتا از چهار دانشگاه امیرکبیر، تهران، شهید بهشتی و صنعتی شریف بودند و روی بازوبندهایشان نوشته شده «پیرو خط امام» و این یعنی اگر امام در همان لحظه دستور می داد که از سفارت خارج شوید؛ گوش به فرمان بودند...از دیوار بالا می روند و بدون هیچ مقاومتی داخل می شوند؛ ۶ نفر البته از در و دیوار فرار می کنند...اما در دقایق کوتاهی همه چیز به دست دانشجویان می افتد!

امام(ره) بعد از مطلع شدن؛ اینگونه برایشان پیغام فرستاد: »همانجا بمانید که خوب جایی را گرفته اید...« کمی بعدتر هم آن جملات تاریخی در سخنرانی ایشان: « امروز در ایران باز انقلاب است. انقلابی بزرگ تر از انقلاب اول. در این انقلاب شیطان بزرگ آمریکاست...«

مرحوم حاج سید احمد آقا هم که روز سوم به لانه جاسوسی رفته بود در پاسخ خبرنگاران گفته بود:« از نظر ما دانشجویان سفارت کشور دیگری را اشغال نکرده اند بلکه مرکز جاسوسی آمریکا را گرفته اند.« این سخنان البته با افشای اتاق شیشه ای در سفارتخانه و همچنین اسناد خردشده موجود تایید شد؛ سفارتی در کار نبود؛ آشیانه جاسوسی آقای کارتر لو رفته بود...گروگان ها ۴۴۴ روز میهمان ایران بودند و طعم بمباران و جنگ را هم چشیدند...از فرش و سوغاتی هم خبری نبود. ساعت ۱۰ و ۳۰دقیقه صبح ماجرا آغاز شد؛ در بیانیه های دانشجویان اعلام شد که ساختمان اصلی سفارت تا ساعت ۱۵ به تصرف کامل درآمد؛ البته آنها اعلام کردند که هر چند تصرف ساختمان با مقاومت سه ساعته و همراه با پرتاب گاز اشک آور از جانب تفنگداران آمریکایی بود، اما هیچ گونه آسیبی به طرفین وارد نیامد. از ساعت ۱۶ (همان روز) آزاد کردن گروهی از ایرانیانی که به عنوان ارباب رجوع یا کارمند در داخل سفارت بودند آغاز شد و آمریکاییان با چشم بسته به محل دیگری منتقل شدند.« پیش از آنکه دانشجویان به مقراصلی سفارت برسند، دیپلمات های آمریکایی، مقداری از اسناد را در دستگاه های مخصوص خرد کن ریختند و ازبین بردند و مقدار زیادی از اسناد را نیز سوزاندند و به خصوص نوارهای میکروفیلم و حافظه های کامپیوتری را نابود کردند.

*** شما نگران ملت ما نباشید!**

۱۶۱ روز پس از تسخیر لانه جاسوسی و ابراز نگرانی خیلی ها، از جمله جناب پاپ (پدر پاپ ژان پل دوم فقید) نگران روابط ایران و آمریکا شد و نامه ای به قصد میانجی گری برای حضرت امام(ره) نوشت؛ پاسخ حضرت روح الله مثل همیشه تاریخی بود و خواندنی و پندآموز...

عالیجناب پاپ ژان پل دوم

مکتوب آن عالیجناب بر اساس نگرانی از تیرگی بین کشور اسلامی ایران و ایالات متحده امریکا واصل شد. از دعای شما به درگاه خداوند متعال برای ملت مبارز ما شکرگزارم؛ لکن متذکر می شوم که جناب شما از انگیزه های تیرگی های دیگر و مشکلات خطرناک بزرگ تر که مرقوم داشته اید، نگران نباشید که ملت اسلامی ایران از مشکلاتی که در این قطع روابط به وجود آید، استقبال می کند و از خطرهای بزرگ تر که مرقوم شده است؛ هراس ندارد و آن روز برای ملت ما خطرناک است که روابطی نظیر روابط رژیم خائن سابق تجدید شود و با امید به خدای متعال تجدید نخواهد شد.

من از جنابعالی با نفوذ معنوی که بین ملت مسیح دارید می خواهم که دولت آمریکا را از عواقب ستمگری ها و زورگویی ها و چپاولگری بترسانید و آقای کارتر را که با شکست نهایی مواجه است، نصیحت کنید که با موازین انسانی با ملت هایی که می خواهند استقلال مطلق داشته باشند و وابسته به هیچ قدرتی در جهان نباشند، رفتار کند و از تعلیمات حضرت مسیح سلام الله علیه پیروی نماید و خود و دولت آمریکا را بیش از این در معرض رسوایی قرار ندهد. از خداوند متعال سعادت مستضعفین جهان را خواستار و قطع ایادی ستمگران را امیدوارم.

۲۵فروردین ۱۳۵۸

همان روزها بود که هفته نامه اشپیگل نوشت: » زمانی بود که امریکا می توانست تعیین کند چه کسی در هر نقطه از جهان به حکومت برسد اما امروز آیت اللهی در ایران هست که همه چیز حتی نتیجه انتخابات امریکا را او تعیین می کند.«

*** قدرت در برابر قدرت**

جناب کارتر در میان افکار عمومی دنیا؛ بدجوری قافیه را باخته بود برای همین هم مخفیانه به فکر قشون کشی و حمله نظامی افتاد...بعد هم آن افتضاح طوفان شن و صحرای طبس...و اطمینان قلبی یک مرد که فرمود شن ها ماموران الهی بودند...اگرچه امام در همان روزهای نخست دستور داد که زن ها و سیاهپوست هایی که اتهام جاسوسی ندارند را آزاد کنید اما قرار بر آن شد تا امریکا شرایط ایران را نپذیرد باقی گروگان ها آزاد نشوند... کارتر که دوبله شکست خورده بود آنقدر قضیه را کش داد تا اینکه انتخابات از راه رسید و بازی سیاست را به ریگان واگذار کرد... بعد از توافق نامه ای که بندهایش اجرا نشد؛ هواپیما با بدرقه «مرگ بر امریکا» از زمین برخاست و ماجرای ۴۴۴ روز گروگانگیری شیرین، اول بهمن ۱۳۵۹ به ظاهر به پایان رسید. اگرچه آمریکا از همان روزها این زخم را برای خود تازه نگه داشته و همچنان بر پایه همان خشم مثلا دارد با ما مقابله به مثل می کند!

*** اصل داستان...**

پس از پیروزی انقلاب در بهمن ماه ۱۳۵۷ و اخراج مستشاران نظامی و غیر نظامی آمریکا که در واقع نقش آنتن های اطلاعاتی را برای سازمان سیا بازی می کردند، ایالات متحده فعالیت های جاسوسانش را که از درون سفارت رهبری و هدایت می شدند به شدت افزایش داد تا خلأ ناشی از خروج مستشاران را جبران کند.

افسران سازمان سیا (CIA) با استفاده از شرایط نابسامان بعد از انقلاب و درهم ریختگی و نامشخص بودن حوزه مسئولیت ها که نتیجه طبیعی هر انقلابی است، سعی کردند تا با نفوذ در مناطق کلیدی و حساس انقلاب اسلامی از تعمیق و گسترش هر چه بیشتر آن جلوگیری نمایند. البته راهبرد دیگری هم داشتند اینکه مسئولان سفارت در پی آن بودند تا با برقراری ارتباط با مسئولان دولت موقت راه رسیدن به اهدافشان را تسهیل کنند.

در کتاب خاطرات کارتر آمده است: «مهدی بازرگان... و اعضای کابینه اش که بیشتر آنها تحصیل کرده غرب بودند با ما همکاری داشتند. آنها از سفارت ما حفاظت می کردند و از ژنرال فیلیپ گاست... مراقبت به عمل می آوردند تا بدون خطر رفت و آمد کند و برای ما پیام های دوستانه می فرستادند. بازرگان به طور علنی اعلام کرد که مایل است با آمریکا روابط حسنه ای داشته باشد، اما افراطیون طرفدار آیت الله خمینی برای او به صورت مشکلی درآمده بودند.« (امیررضا ستوده و حمید کاویانی، بحران ۴۴۴ روزه تهران، ص ۲۰)

*

«اسناد لانه جاسوسی نیز نشان می دهد که ایالات متحده چگونه برای خارج کردن امام از صحنه سیاسی کشور در صدد جذب افراد موثر و مهم دولت موقت از جمله بنی صدر و امیر انتظام برآمده بود و مثلا در مورد جذب بنی صدر، در ظاهر به عنوان مشاور اقتصادی یک شرکت آمریکایی با حقوق ماهانه ۱۰۰۰ دلار دعوت به همکاری می شد، اما در واقع رابط سازمان سیا تلاش می کرد تا وی را به استخدام این سازمان درآورد.«

(دکتر بهرام نوازنی، الگوهای رفتاری ایالات متحده آمریکا در رویارویی با جمهوری اسلامی ایران (۱۳۵۷ – ۱۳۸۰) مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ص ۹۸)

*

امام (ره) در ۷ آبان ۵۸ به قراردادهای استعماری بین ایران و آمریکا شدیدا اعتراض کردند. اما در مقابل دولت موقت هیچ توجهی به این اعتراض ها نشان نمی داد و در پی بهبود روابط با ایالات متحده بود و در موضع گیری های رسمی و غیر رسمی بیشترین واهمه خود را از شوروی ابراز می داشت.

حرکت های سازش کارانه دولت موقت تا به آنجا پیش رفت که بدون اطلاع امام در روز ۱۱ آبان ۵۸ در جشن انقلاب الجزایر، مهدی بازرگان با برژینسکی، مشاور امنیت ملی کاخ سفید دیدار کرد و به مدت یک ساعت و نیم با او به مذاکره نشست.

برژینسکی مشاور امنیت ملی دولت کارتر برخلاف سایروس ونس، وزیر خارجه که در برخورد با جمهوری اسلامی قائل به راهبردهای دیپلماتیک و گفتگو و مذاکره سیاسی بود، از طرفداران جدی سرکوب و مداخله نظامی انقلاب و یکی از طراحان اصلی کودتای ۲۱ بهمن ۵۷ برای پیشگیری از انقلاب بود.

او برای پذیرش شاه در آمریکا تلاش فراوانی به عمل آورد، اما اعضای دولت موقت دوستانه به پیشواز برژینسکی رفتند و با او به گپ زدن مشغول شدند جالب این که این ملاقات به گفته برژینسکی نه به تقاضای او بلکه به درخواست بازرگان، نخست وزیر ایران صورت گرفت. محمدرضا پهلوی که متهم گریخته از ایران و هدف اصلی دانشجویان از تسخیر لانه جاسوسی برای بازگشت به ایران محسوب می شد، در کشورهای دیگر سرگردان بود تا اینکه به آمریکا پناه برد.

حضرت امام طی پیامی در ۱۲ آبان ۵۸ در اعتراض به پذیرش شاه از سوی رژیم آمریکا اعلام کردند: «دانشگاهیان، دانش آموزان و طلاب علوم دینی با قدرت تمام مبارزه خود را علیه آمریکا گسترش دهند.«

۱۳آبان که آن اتفاق بزرگ رخ داد، علاوه بر یک شوک حقیقی به دولت امریکا؛ این حرکت در واقع تیرخلاص به دولت موقت نیز بود. در نتیجه این اقدام انقلابی، قدرت متزلزل دولت موقت رو به افول گذاشت و همگام با آن، اساس همکاری های استراتژیک ایران و ایالات متحده فرو پاشید. بازرگان دو روز پس از این حادثه از سمت نخست وزیری استعفا کرد که بلافاصله توسط امام پذیرفته شد و وظایف دولت موقت به شورای انقلاب، منتقل شد و به این ترتیب ۲۶۸ روز پس از سقوط رژیم پهلوی، عمر دولت موقت هم به سر رسید و پس از مدتی با ایجاد تغییراتی در شورای انقلاب، چهره های جدید، اداره وزارتخانه های مختلف را به عهده گرفتند و به این ترتیب به عمر نیروهای لیبرال در اداره جمهوری اسلامی به طور رسمی پایان داده شد.

*

خواسته های دانشجویان از ابتدا تازمانی که این موضوع به حل و فصل انجامید، تغییرات زیادی داشت اما اصلی ترین خواسته آنها که رسما و با صراحت تمام همواره ثابت ماند، عبارت بود از «عدم دخالت ایالات متحده در امور داخلی ایران» . درخواست های دیگر از قبیل تحویل شاه مخلوع و همسرش فرح برای محاکمه در ایران، تحویل اموال خاندان سلطنتی و دیگر فراریان از ایران به دولت ایران، رفع تحریم های اقتصادی و مالی و آزاد کردن اموال و دارایی های ایران در آمریکا و شعب بانک های آمریکایی از جمله خواسته هایی بودند که بعدها با به درازا کشیدن موضوع و اتفاق دیگر که در واکنش های متعدد و متفاوت آمریکاییان خلاصه می شود، اضافه شدند.

*

کارتر در کتاب خاطرات خود می گوید: «۴ نوامبر ۱۹۷۹ (۱۳ آبان ۵۸) تاریخی است که من آن را هرگز فراموش نخواهم کرد... ما شدیدا نگران بودیم...در روزهای نخست تصور می کردم گروگان ها به زودی آزاد خواهند شد، اما پس از آنکه بازرگان، نخست وزیر دولت موقت در کوشش های اولیه خود برای آزادی گروگان ها با شکست مواجه شد، نگرانی ها افزایش یافت...»

## یادداشت سوم

### مبارزه استعمار و قلم

**محمد حسنلو** – استعمار واژه ای غریب در فرهنگ لغات اکثر کشورهای جهان است که از سوی قدرت های خارجی بر مردم آن کشورها تحمیل شده است و در طول تاریخ، بسیاری از این کشورها به نحوی با آن درگیر بوده اند که یکی با زبان و دیگری با شمشیر به مبارزه با این پدیده غیر انسانی برخاسته اند.

در طول تاریخ در حالی که مبارزه مسلحانه همیشه اولین گزینه ملت ها برای رهایی از یوغ استعمار بوده است؛ ولی در این میان سلاح قلم همیشه یکی از موثرترین روش ها برای تشویق و ترغیب مردم در شورش علیه استعمارگران شناخته شده است.

شعر، نثر و نمایشنامه های گوناگونی در طول تاریخ نوشته شده است که مردم را برای مبارزه با ستمگران زمانه دعوت کرده اند، از میان آنها شعرا و ادیبان معاصر کشورهای آفریقایی در طول استعمار کشورهای اروپایی و تسلط آنها در این قاره هیچ وقت ساکت ننشسته اند و از میان برجسته ترین آنها می توان به «لئوپارد سدار سنگور» اشاره کرد که بعد از استقلال کشور سنگال به عنوان اولین رهبر و رئیس جمهور این کشور معرفی شد.

ایمی سزر، دیوید دیوپ، آگوستینو نتو (اولین رئیس جمهور کشور مستقل آنگولا) دیگر نویسنده هایی هستند که در طول استعمار کشورهای خود هیچ گاه قلم خود را زمین نگذاشتند و همیشه برای مبارزه با استعمارگران مطلب نوشتند.

این گروه از نویسندگان آفریقایی سالها رنج مردم آفریقا و تامین سوخت ماشین های غربی از عرق کارگران و برده های آفریقایی را لحظه به لحظه ثبت کردند که در نهایت می توان نوشته های آنها را یکی از عوامل پیروزی مردم قاره سیاه علیه استعمارگران سفید دانست و در حقیقت در کنار انقلاب مسلحانه؛ مردم انقلابی فکری ایجاد کردند که در اصل ریشه نژادپرستی در قاره های دیگر جهان را نیز نشان گرفته بودند.

نویسنده ها و شاعران قاره سیاه ثابت کردند که ادبیات و تاریخ را نباید دو مقوله جدا از هم محسوب کرد؛ چرا که با نوشته هایشان هم با خود استعمارگران و هم با فرهنگ وارداتی آنها مبارزه کردند به طوری که مسئله هویت مردم آفریقا در نوشته های «ایمی سزر» یکی از واژه های کلیدی محسوب می شود. او در کتابش با عنوان «دفتر بازگشت به وطن» به هیچوجه هویت و فرهنگ مردم آفریقا را تحت تاثیر فرهنگ استعمارگران خطاب نمی کند و در اکثر کتابهای تاریخ استعمار افریقا که توسط نویسنده های بومی نوشته شده روی این مسئله تاکید شده است که مبارزه با استعمار و فرهنگ آنها مربوط به گذشته نیست و در آینده نیز این مسیر ادامه دارد.

سزر اهل کشور جزیره ای مارتینیک در دریای کارائیب در آمریکای مرکزی بود. وی شاعر، نمایشنامه نویس، نویسنده و چهره سیاسی معروفی است که برای استقلال کشورش تلاش فراوانی کرده است. علاوه بر تاسیس بنیاد دانشجویان سیاهپوست در پاریس، نگارش کتاب شعر و نمایشنامه از جمله «فصلی در کنگو» و «یک توفان» از دیگر کارهای اوست.

حتی در زمان استعمار نویسنده هایی مثل شینا آکبک (Chinua Achebe) در کتابی رابطه بین اروپا و آفریقا را بررسی می کند. ولی در کتابش که یکی از بهترین رمانهای ادبیات این قاره است می توان ردپای کلماتی را پیدا کرد که به طور غیر مستقیم رابطه اروپا و آفریقا را رابطه ای یک طرفه بیان می کند که تنها اتصال دهنده آن منابع عظیم آفریقا است.

ادبیاتی که در طول تاریخ از قاره آفریقا برخاسته است بیشتر از هر چیز دیگر ناله های مردم این سرزمین را در بر می گیرد که همیشه نگران کنفرانس های قاره های دیگر برای تصویب قوانینی در اشغال کشورهایشان بودند. کنفرانس سال ۱۸۸۴ برلین یکی از نمونه هایی است که به دولت های اروپایی اجازه داد تا کشورهای افریقایی را بین خود تقسیم کنند که قسمتی را ایتالیا و قسمتی را فرانسه و دیگران برداشتند.

در کتاب «پیرمرد و مدال» اویونو نمونه این عدم مالکیت مردم آفریقا در سرزمین های مادری خود به عالی ترین شکل به تصویر کشیده شده است. مکا، شخصیت اصلی داستان دو فرزند خود را در جنگ جهانی اول در ارتش فرانسه از دست داده است که به خاطر همین از سوی دولت فرانسه به او مدالی داده می شود ولی او از خود می پرسد که چرا به خاطر از دست دادن سرزمین مادری اش به او مدال داده نمی شود و همین سوال باعث می شود او به جبهه مخالف اشغالگران فرانسوی بپیوندد و علیه کسانی بجنگد که کشورش را اشغال کرده اند.

«گادفری جیکینیا» رمان نویس اهل زیمبابوه معروفترین چهره ادبی این کشور است که اکثر کتابهایش برای بیدار کردن روح مردم کشورش علیه کالبد مرده استعمار نوشته شده است. در کنار او نویسنده های بسیار دیگری از این کشور بیشتر متون و شعر خود را به استعمار اختصاص داده اند و بیشتر روی مبلغان مذهبی کشورهای استعمارگر تاکید می کنند.

«سیتسی دانگارمگا» یکی از این نویسنده ها است که در شرایط خفقان استعمارگران مردم زیمبابوه را با شعرهایش برای حفظ و زنده نگه داشتن دین و آداب و رسوم پدری شان هشدار می دهد که چگونه استعمارگران علاوه بر ثروتهای مادی مردم قاره سیاه در حال دزدیدن معنویات آنها نیز هستند.

و این نهضت همچنان ادامه دارد چرا که استعمار با وجود از نفس افتادگی و پیری همچنان ادامه دارد و در جهان طرفدارانی دارد که حیات نیم بندش را مراقبند...برای همین هم نویسندگان ضداستعماری همچنان زنده اند و می نویسند...

## طعم گیلاس

### کفش هایم توی کوچه ماند...

**مریم حاجی علی** – آرام از راه پله پایین می روم ،اگر از پله آخر که بلندتر است توی راهروی منتهی به در خروجی بپرم، او صدای پایم را می شنود. حوصله اش را ندارم. با اینکه از جایش تکان نمی خورد ولی چه گوش های تیزی دارد. از بالای نرده ها می روم تا سه چهار پله آخر را که نزدیک در اتاقش است نرفته باشم، تا او نشنود. چند لحظه ای روی دو پایم می نشینم. هم از این ارتفاع پریدن پاهایم را درد آورده و هم می خواهم مطمئن شوم او چیزی نشنیده است. پاهایم خیلی درد گرفته نمی دانم ارزشش را دارد یا نه؟ اینکه می خواهم به اندازه چند دقیقه هم از هم کلام شدن با دایی رضا بگریزم. انتظار زیادی ازم ندارد. فقط چون چشمهایش سو ندارد از من می خواهد برایش قرآن بخوانم گاهی هم زیارت عاشورا ...

*

کار سختی نیست ولی آنقدر ریز ریز اشک می ریزد که اعصابم را خورد می کند. یکبار زدم به فاز بی خیالی گفتم بگذار آنقدر گریه کند، تا یک هفته دست از سرم بردارد. جای شما خالی دعای توسل را با چنان حسی خواندم که زد به سیم آخر... بین اشک هایش سرفه هایش تشدید شد اما من بی خیال نشدم. نفسش بند آمده بود و صدای بوق دستگاه کنارش بلند شد. ترسیده بودم. مامان رو صدا کردم. مامان پرید توی اتاق. نگاه تندی به من کرد و نتونست پس گردنی را نزند. سراسیمه رفت طرف دایی رضا. من هم با گریه از اتاق رفتم بیرون...

*

لب می گزم و ایولی به خودم می گویم و می روم طرف در. نیمه باز است. کفش هایم را که درآورده بودم می گذارم توی کوچه و می خواهم فلنگ را ببندم که لحظه بین رفتن و نرفتن می مانم.

راستی چرا دایی رضا صدایم نکرد؟ تا به حال نشده من از راه پله ها حتی یواشکی بروم توی کوچه و او متوجه نشود ...خودم را به نشنیدن می زدم و می پریدم توی کوچه، ولی او می فهمید...

نگران می شوم. مامان هم رفته بیرون. به خاطر همین در را نیمه باز می گذارد. همه همسایه ها می دانند حال دایی رضا این روزها خرابتر است. در که نیمه باز باشد یعنی مامان خونه نیست و اگر کسی رد می شود می تواند داخل بیاید و به دایی رضا سر بزند. بیشتر هم رزم هایش می آیند، حالشان هم تعریفی ندارد. می نشینند دور هم، گاهی بلند بلند حرف می زنند و می خندند، گاهی هم به سرفه می افتند و بعد هم دقایقی در سکوت سرفه های خونی به هم نگاه می کنند و اشک می ریزند و بعد هم خداحافظ رفیق...

محض رضای خدا یکیشان سالم نیست آدم دلش خوش باشد! آقا مرتضی فقط روی دو پایش که البته یکیش مصنوعی ست راه می رود که او هم مثل دایی همیشه کپسول اکسیژن همراهش است. همه شان همین طورند... به کفشهایم توی کوچه نگاه می کنم. برمی گردم. الکی چند سرفه می کنم. صدایی نمی آید. پاهایم را روی زمین می کوبم. صدایی نمی آید. به در می زنم. خدایا چرا صدایم نمی زند؟ روی زمین می نشینم. جرات ندارم به طرف اتاق بروم. صدایی می آید. از جا می پرم...صدا...نه...بوق ممتد است ...بوق ممتد دستگاه ...

## ساعت ۲۵

«سعدی« گوید: یکی از دوستان که از رنج روزگار خاطری پریشان داشت نزدم آمد و از درآمد اندک و عیال بسیار و فقر گله کرد و گفت: قصد دارم برای حفظ آبرو به شهر دیگری بروم تا کسی از نیک و بدکار من باخبر نشود.

بعد گفت: تو می دانی که در علم حسابداری اطلاعاتی دارم، اکنون نزد شما آمده ام تا از مقام ارجمند شما کاری در دستگاه دولتی برایم معین شود و باقیمانده عمر را با خاطری آسوده بگذارنم و از شما تشکر کنم!

به او گفتم: ای برادر! کارمند حسابداری شدن برای پادشاه دو بختی است، از یک سوء امیدوار کننده است و از سوی دیگر ترس دارد، و به خاطر امیدی خود را در معرض ترس قرار نده!

دوستم گفت: مناسب حال من سخن نگفتی و جواب مرا درست ندادی.

من گفتم: تو قطعا دارای دانش و تقوا و امانت داری هستی ولی حسودان عیبجو در کمین هستند، مصلحت آن است که زندگی را با قناعت بگذرانی و ریاست را ترک کنی.

دوستم از حرفهایم ناراحت شد و گفت: این چه عقل و تدبیر است، دوستان در گفتاری به کار آیند وگرنه نعمت همه دشمنان دوست نما خواهند بود.

دیدم از پندم آزرده خاطر شد ناچار او را نزد صاحب دیودن (وزیر دارایی) که سابقه آشنائی داشتم بردم، و وضع حال او را گفتم. او دوستم را سرپرست به کار سبکی گماشت.

زمانی گذشت، او را مردی خوش اخلاق و با تدبیر یافتند و درجات او را بالا برند.

مدتی گذشت، اتفاقا با کاروانی از یاران به سوی مکه سفر کردم. موقع بازگشت در دو منزلی وطنم همین دوستم را دیدم به پیشواز من آمد با ظاهری پریشان و به شکل فقیران بود!

پرسیدم: چرا چنین شده ای؟ گفت: همانگونه که تو گفتی طایفه ای بر من حسد بردند و به خیانت متهم کردند؛ شاه بدون تحقیق مرا زندان کرد و آزار داد، تا خبر آمدن حاجیان رسید مرا از زندان آزاد کردند؛ کارم به جائی رسیده که شاه حتی ارث پدری مرا هم مصادره کرد.

سعدی گوید